

سامانیان و نیم قرن حاکمیت بر قزوین

جواد هروی^۱

(دریافت مقاله: ۹۸/۰۶/۲۸، پذیرش نهایی: ۹۹/۰۲/۱۰)

چکیده

از نخستین اعزام سپاهیان سامانی به سوی قزوین و ولایات مرکزی در سال ۲۸۷ تا آخرین کوشش برای بازپس گیری قزوین در سال ۳۳۵ نیم قرن طول کشید. سلطه بر قزوین به سه سبب صورت گرفت: بهانه مقابله با تعرض قوای علویان؛ حمایت خلیفه عباسی در سرکوب مخالفان سیاسی، مذهبی و توان جنگی امیر اسماعیل سامانی. بر اثر ضعف داخلی، تسلط بر قزوین تنها با تقویت حاکمان دیلمی دست نشانده ممکن بود. سرداران دیلمی در آغاز موجب تثبیت سامانیان در غرب خراسان و رضایت عباسیان شدند، ولی با گذشت اندک زمانی، همچون مدعیان بر سامانیان و در جامعه مؤسسان دولتهای زیاریان و بویهیان سر برآوردند. تقارن میان قدرت یابی دیلمیان و تضعیف سامانیان، سبب ناکامی در استیلا بر قزوین و دیگر نواحی مرکزی ایران بود و دولت سامانیان تا پایان حیات در ۳۹۵ دیگر بر قزوین دست نیافت. رفتار امیران سامانی با مردم قزوین در تاریخ ایران، نمونه‌ای از مردمسالاری بوده است. در مقاله حاضر به این سؤال پاسخ داده می‌شود که تسلط پنجاه ساله سامانیان بر قزوین چه تاثیری بر اوضاع این ناحیه داشت؟

کلید واژه‌ها: قزوین، ری، علویان طبرستان، دیلمیان، سامانیان.

مقدمه

قلمرو دولت سامانیان از دیار ترک یا ثغر بلاد کفر در شرق تا سرزمین قزوین در نواحی غرب، و از خوارزم در شمال تا مرز سرزمین سیستان در جنوب گسترده بود. جدی‌ترین ارتباط بین سرزمین خراسان بزرگ و دخالت امرای شرقی در رخداد‌های مناطق مرکزی ایران، مانند قزوین دقیقاً بعد از ظهور آل سامان روی داد. مادامی که دولت سامانیان در جهت تثبیت و اقتدار گام برمی‌داشت، سرزمین قزوین به حیات سیاسی خراسان و ماوراءالنهر و امیران بخارا وابسته بود و حتی پای سامانیان در مناطق مرکزی و نواحی غربی ایران نیز باز شد؛ چنانکه امیر اسماعیل شخصاً در قزوین حاضر بود و سپاهیان او با وجود لشکرکشی، با اهالی رفتاری مردمی نشان می‌دادند. بنابراین، عصر حاکمیت سامانیان بر سرزمین قزوین، مقارن با دوره ای از اقتدار خاندان سامانی بود که هنوز اهل قلم، سیاست خارجی و توسعه نظامی این دولت را تدبیر می‌کردند. از هنگامی که زمام امور سیاسی از کف نخستین امیران سامانی اسماعیل اول و نصر دوم، و وزیرانی چون ابوعبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی خارج گردید، استیلای این دولت بر مناطق ری و قزوین و حتی منطقه طبرستان نیز خاتمه یافت. بنابراین حوزه تحقیق در این پژوهش مربوط به دوران رشد و توسعه دولت سامانی است و نمی‌توان مثلاً از تاثیر سرزمین‌هایی چون قزوین در سقوط سامانیان سخن گفت. از طرفی، استیلای سامانیان بر ناحیه قزوین در زمانی صورت پذیرفت که این امیران علاوه بر اقتدار واقعی، حتی از منظر خلفای عباسی نیز مهمترین قدرت محلی نواحی شرق خلافت محسوب می‌شدند. به همین سبب نیز دستگاه خلافت بر تسلط امیران سامانی بر ری، قزوین، زنجان و طبرستان و صیانت و پاسداری از قلمروی خلافت اسلامی به مرکزیت بغداد بیشتر رضایت داشتند، لذا هر کدام از سرداران و سپهسالارانی که بر آل سامان طغیان می‌کردند، به امید کسب قدرت به سوی طبرستان، ری و قزوین می‌گریختند. حال آنکه در این روزگار هنوز نه آل زیار صاحب قدرت بود و نه آل بویه، تا به دربار ایشان پناهنده شوند.

موقعیت ولایت قزوین، آن را در کانون تحولات سیاسی و نظامی در بین قوای سامانی، علویان طبرستان و نیروهای دیلمی که بعدها دو حاکمیت آل زیار و آل بویه را تشکیل دادند، قرار می‌داد. همجواری با دیار دیلم، قزوین را دستخوش تحولات عدیده متأثر از بلاد آشوب خیز طبرستان و دیلم و حتی توجه خاص خلافت عباسیان و هراس از این منطقه می‌نمود. بنابراین استیلای بر قزوین و سرزمین‌های همجوار آن، نه تنها از

سوی قدرتهای محلی، بلکه از سوی علویان طبرستان و دیلمیان مناطق شمالی و امیران سامانی مسلط بر خراسان بزرگ و حتی خلفای عباسی ساکن در بغداد، دنبال می‌شد. با این همه، موقعیت چنین سرزمینی در حاشیه جنوبی سلسله جبال البرز، از تکاپوهای سیاسی و نظامی فارغ نبود و همواره در معرض کشمکش و جدال قدرتهای زمان و مدعیان سیاسی و نظامی این روزگار قرار داشت. این ایام مقارن یورش روس‌ها به سواحل طبرستان و ایجاد رعب و ناامنی در منطقه هم بود که سرانجام از قوای سامانیان شکست خوردند و گریختند (مرعشی، ۲۶۶). بنابراین، قزوین در سالهای نخست قرن چهارم هجری مرکز نزاع و نبرد میان امرای بلاد خراسان و طبرستان و دیلم بود: میان سرداران سامانی و پناه جویی متمرّدان آن دولت به سرزمین قزوین و ری از یکسو، و تکیه امرای دیلمی و سرکردگان علوی بر این منطقه از سوی دیگر. قزوین پس از قرن پنجم هجری نیز خاستگاه تحرّکات اسماعیلیان شد.

در این میان، مردم قزوین در این کشمکش‌ها، سابقه خوبی از امیران سامانی و سابقه ناخوشایندی از امیران دیلمی داشتند. بدین ترتیب حاکمیت سامانیان بر سرزمین قزوین و نواحی اطراف، فقط یادآور ارسال مالیات به خزانه بخارا نبود، بلکه نشانه‌هایی از دوره ای از دانش پروری در آن ناحیه داشت: در عهد حاکمیت ابوصالح منصور بن اسحاق (برادرزاده امیر اسماعیل سامانی) بر ری و قزوین پس از سال ۲۸۹ طی شش سال متمادی، وی از دانشمندان منطقه حمایت کرد (مسعودی، ۶۵۲/۲). محمد بن زکریای رازی تحت توجهات این حاکم سامانی، کتاب مشهور طبی خویش را نگاشت و به نام ابومنصور آن را *الطب المنصوری* نامید (رازی، ۲۸). حتی تزئیناتی مانند آجرکاری در بسیاری از ابنیه ولایت قزوین مانند برج‌های دوگانه بخش خرقان، تحت تأثیر معماری آجری خراسان به ویژه سبک معماری مقبره امیر اسماعیل سامانی در بخارا بوده است (ورجاوند، ۳۴۷-۳۴۸).

در این ایام، پس از پیروزی امیر اسماعیل سامانی بر صفاریان و علویان طبرستان در سال ۲۸۷ دامنه حاکمیت دولتمردان سامانی بر ری، قزوین، زنجان، ابهر و طبرستان نیز گسترش یافت (بیهقی، ابوالحسن، ۶۱). تا هنگامی که سامانیان در طی حدود پنجاه سال بر منطقه قزوین استیلا داشتند، همواره خلفای عباسی معاصر (المعتضد، المکتفی، القاهر، الرضا، المتقی و المستکفی) عهد و لوای این منطقه را برای سامانیان ارسال و از امیران سامانی در استیلای بر ولایت قزوین حمایت می‌کردند (طبری، ۶۷۲۴/۱۵). در

مقاله حاضر به این سؤال پاسخ داده می‌شود که تسلط سامانیان بر قزوین چه تاثیری بر اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این ناحیه داشت؟ گفتنی است که به موضوع نیم قرن تحت حاکمیت سامانیان بر قزوین پرداخته نشده است.

۱. سامانیان و سلطه بر قزوین، ری و طبرستان

نیمه نخست دوره امارت اسماعیل بن احمد سامانی بر ماوراءالنهر در سال ۲۷۹، صرف تثبیت و اقتدار سامانیان در منطقه ماوراءالنهر و پاره‌ای از نواحی شرقی خراسان بزرگ شد. او به سرعت مسیر قدرت را پیمود و بسیاری از نواحی و مناطق پیرامون نیز به فرمان او درآمد: الحاق سرزمین‌های پهناوری از خراسان، سیستان، خوارزم و حتی پیشروی در سرحدات ترک و تأیید این فتوحات از جانب خلفای عباسی، حکومت امیر اسماعیل را به تنها دولت شرقی خلافت در پایان قرن سوم هجری تبدیل کرد. از همین رو برخی آن را عصر حاکمیت مقتدرانه اسماعیل بر قلمرو گسترده سامانیان شمرده اند (عتبی، ۲۰۰) و برخی از محققان، این دوره را عصر پاسداران پرصلابت سرزمین ایران به مرکزیت بخارا (فرای، ۱۴۲) و برخی سامانیان را تداوم بخش سنت ساسانیان دانسته اند (گروسه، ۹۷). حرکت سرنوشت ساز تاریخ ایران به همت امیر اسماعیل سامانی در نبرد با صفاریان در سال ۲۸۷ رخ داد. این پیکار به پیروزی بر عمرو بن لیث صفاری انجامید و اقتدار سامانیان در ماوراءالنهر و خراسان بزرگ و حتی در سیستان تثبیت شد (تاریخ سیستان، ۲۵۴). بعد از این، نگاه امیران سامانی به غرب معطوف گردید.

با یکپارچه شدن قلمرو خراسان بزرگ تحت حاکمیت نوبنیاد آل سامان و تبدیل بخارا به مرکز بلاد شرق و کانون تهاجم به بلاد کفر، چنین به نظر می‌رسد که گویا نگاه به شرق، مهمترین نقطه در سیاست تهاجمی سامانیان بود، حال آنکه یورش سپاه علویان به جانب خراسان و برهم خوردن معادله سیاسی به دست جانشین حسن بن زید در طبرستان، شرایط را تغییر داد. شکست عمرو بن لیث، بهانه ای برای هجوم سپاه علویان به خراسان و برانگیختگی سامانیان در رویارویی با این مهاجمان بود؛ تا جایی که در نهایت محمد بن زید در این پیکارها کشته شد. بدین ترتیب به نظر می‌رسد اساساً در سیاست سامانیان اراده ای برای تصرف نواحی غرب خراسان یا نواحی مرکزی و شمالی ایران وجود نداشته است. شاید اگر دولت سامانی می‌دانست که تصرف مناطق ری، قزوین و طبرستان سبب تضعیف ایشان می‌گردد، هیچگاه رو بدان سوی نمی‌کرد. بنابراین، دو عامل عزم امیران سامانی را برای اعزام سپاه به نواحی غرب خراسان

برانگیخت: نخست، تحرکات نظامی علویان طبرستان و اعزام قوا برای تصرف پاره ای نواحی خراسان که موجب برخورد تلافی جویانه از جانب سپهسالار سپاه سامانی در خراسان و نگاه به غرب گردید، و دو دیگر، تحریکات خلفای عباسی در تأیید لشکرکشی اسماعیل سامانی به مناطق غربی: این مطلوب‌ترین فرصت برای نظام خلافت بود تا با گسترش حاکمیت دولت سامانی بر مناطق شمالی و مرکزی ایران که خطبه به نام خلافت می‌خواندند و مشروعیت از خلافت می‌گرفتند، از حضور جریان ضد خلافتی علویان جلوگیری شود. در هنگامه حضور اسماعیل در شهر قزوین، که با مرگ المعتضد مقارن بود، المکتفی خلیفه جدید نیز، بلافاصله فرمان امارت سامانیان بر قزوین و دیگر نواحی پیرامون را صادر کرد.

محمد بن زید داعی علوی که از سال ۲۷۰ زمام امور نواحی طبرستان را به دست گرفته بود، پس از شکست عمرولیث صفاری، مدعی بخش‌هایی از ولایات خراسان گردید. سرکوب قیام علویان، خواسته خلفای عباسی و تمایل سامانیان به تبعیت از ایشان نیز بود. عباسیان ترجیح می‌دادند از امیران تازه به دوران رسیده سامانی که با ایشان هم مسلک و همسو بودند بهره ببرند. ظهور سامانیان در خراسان، شعله این امید را در دل خلفای عباسی برافروخت که می‌توان از این خاندان برای سرکوب مخالفان در بلاد شرق، مرکزی و شمالی ایران بهره برد؛ کافی بود تا امیران سامانی جسارت ورود به این عرصه را داشته باشند. بنابراین زمینه‌های وقفه‌ای چهارده ساله در حاکمیت علویان بر طبرستان، ری و قزوین در حال تحقق بود (ابن فقیه، ۱۵۹). در این شرایط، سپاه سامانی در پاسخ به تحرکات علویان، سپاهی به جانب طبرستان گسیل داشت. جنگ میان امیر اسماعیل سامانی و محمد بن زید علوی در منطقه گرگان روی داد و امیر اسماعیل یکی از سرداران لشکر خود را به نام محمد بن هارون سرخسی را که از دوستان رافع بن هرثمه بود و پیشتر با علویان نیز درگیریهایی داشت، به مقابله با داعی به گرگان فرستاد (ابوالفرج اصفهانی، ۶۳۲). محمد بن زید در این جنگ به خاک افتاد و فرزندش زید نیز اسیر و برای پرهیز از ادعاهای آینده و جلوگیری از قدرت یابی در طبرستان به بخارا فرستاده شد. پس از این پیروزی، محمد بن هارون سرخسی از جانب امیر اسماعیل به زمامداری طبرستان و نواحی پیرامون منصوب شد (ابن مسکویه، ۱۳/۵). البته استیلای بر ری و قزوین مایه بروز ضعف در ارکان حاکمیت سامانیان گشت و در کشاکش‌های سیاسی و نظامی میان امیران سامانی و سرداران دیلمی، خزاین آل سامان بر باد رفت (بیهقی، ابوالفضل، ۳۴۴).

پس از چندی در سال ۲۸۹ محمد بن هارون، سر از فرمان و اطاعت سامانیان برداشت و بر امیر اسماعیل سامانی عصیان ورزید (گردیزی، ۳۲۳). امیر اسماعیل با سپاهی گران، عازم دفع او از طبرستان شد. محمد بن هارون نیز سراسیمه روی به جانب ری نهاد و بر آن منطقه استیلا یافت (طبری، ۶۷۱۴/۱۵). امیر اسماعیل با سپاهی عظیم به سرکوب سپاه هشت هزار نفری محمد بن هارون پرداخت. محمد بن هارون به قزوین گریخت، اما سپاهیان اسماعیل سامانی در پی وی وارد شهر قزوین شدند و محمد بن هارون ناچار به جانب دیلم گریخت. اسماعیل سامانی در نواحی ری و قزوین بود که خبر مرگ خلیفه المعتضد عباسی رسید. المکتفی چون به خلافت نشست بلافاصله عهد و لوای سرزمینهای تحت انقیاد او از قزوین تا ماوراءالنهر و از گرگان تا سیستان را صادر کرد (گردیزی، ۳۲۴؛ ابن مسکویه، ۲۶/۵؛ اصفهانی، ۲۱۵). پس علویان طبرستان در تلاش برآمدند تا طبرستان را از متصرفات سامانیان خارج کنند (مسعودی، ۶۵۹/۲). اکنون با حرکت پرشتاب اسماعیل، مرز شرقی به چین و مرزهای غربی آن به قزوین رسیده بود. در این قلمرو پهناور امنیت جاری بود و مردمان در آسایش به سر می‌بردند (اصطخری، ۱۲۵). وقتی که امیر اسماعیل به قزوین در وقت حصار رسید، ارتفاعات و باغستان‌ها پر از میوه‌های رنگارنگ و تاکستان‌ها پر از خوشه‌های انگور بود، اما مردمان قزوین هیچ‌کس از حضور سپاهیان سامانی در این منطقه ندیدند: اسماعیل امر کرد تا از سپاهیان کسی دست تعدی دراز نکند و چیزی برنگیرد مگر آنکه وجه آن را پرداخت کند و از صاحب آن حلالیت بگیرد. از این رو هیچ‌کس از سپاهیان سامانی در قزوین چیزی بی‌بها نستاند و طلب نکرد (مجموعه التواریخ و القصص، ۳۸۹؛ غفاری، نگارستان؛ ۹۷؛ غفاری، جهان آرا؛ ۹۸؛ ابن مسکویه، ۲۳۲/۵). سپاهیان سامانی در این نواحی آن‌چنان عدل و انصاف به خرج دادند که اهل قزوین و طبرستان به هیچ‌عهدی ندیده و از اسلاف خویش نشنیده بودند (ابن اسفندیار، ۲۵۹). چون از عدالت و رعیت پروری اسماعیل سامانی در تاریخ سخن به میان می‌آید، از رفتار مناسب او با مردم قزوین حکایت می‌کنند، در حالی که پس از چندی اسفار بر قزوین استیلا یافت، بر مردم چندان ظلم و خشونت روا داشت که اطرافیان و سپاهیان او را طرد کردند و حتی امیر نصر سامانی زبان به ملامتش گشود (ابن مسکویه، ۲۲۳/۵؛ مجموعه التواریخ و القصص، ۳۸۹). در همین ایام ابوصالح منصور بن اسحاق از سوی امیر اسماعیل سامانی به حاکمیت ری و قزوین منصوب گردید. وی در طی شش سال حکومت خردورزانه بر این مناطق، اندیشمندان و فرزندان، از آن جمله محمد بن زکریای رازی را بر کشید (عوفی، ۳۱۰).

چون سپاه سامانی به خراسان بازگشت، محمد بن هارون با یاری نیروهای دیلمی و علویان طبرستان به منطقه آمل بازگشت و با حاکم سامانی منطقه، ابوالعباس در جنگ شد و شکست خورد. در همین ایام احمد بن اسماعیل سامانی نیز همراه سپاهیان سامانی در سرکوب شورش محمد بن هارون حضور داشت (ابن اسفندیار، ۲۶۰). محمد بن هارون بار دیگر در سال ۲۹۰، با قوای سامانی به ستیز برخاست، اما در میدان جنگ و فریب شکست خورد و به اسارت درآمد. او را به بخارا فرستادند و در شهر گردانیدند؛ سپس در سردابی افکندند و در آن گچ گرفتند تا از تشنگی و گرسنگی جان داد (همانجا: ۲۶۴). شهر قزوین در سال ۲۹۳، تحت حاکمیت الیاس برادر امیر اسماعیل سامانی درآمد و مردمان از وی عدالت دیده و از خردورزی او در این ولایت و شهرهای پیرامون بهره‌ها بردند.

مادام که امیر اسماعیل زنده بود، از او به عنوان دیوار خراسان یاد می‌شد (نرشخی، ۴۸)، اما درگذشت او دوره‌ای از ضعف در دولت سامانی طی شش سال حکومت احمد بن اسماعیل و سپس دهه نخست حکومت نصر دوم سامانی که دوره کودکی خود را سپری می‌کرد، پدید آورد. دوران امارت احمد دوم (۲۹۵-۳۰۱) عصر سکوت بود، زیرا تکاپوهای سیاسی و نظامی فروکش کرد و او خود را از مجادلات مختلف بیرون کشید. با قتل احمد که شهید لقب گرفت، فرزند خردسالش نصر را بر تخت امارت نشانند و این کودک تا مرحله رشد، بیش از ده سال فاصله داشت. این دوره فرصت مناسبی برای مخالفان فراهم آورد (نرشخی، ۱۲۹؛ مقدسی، ۴۹۳/۲؛ تاریخ سیستان، ۳۰۲؛ ابوالفضل بیهقی، ۱۲۶). در این حال لیلی بن نعمان به قصد تصرف پاره‌ای مناطق خراسان برآمد و ماکان ابن کاکلی با قدرت تمام وارد عرصه نظامی گردید. این موضوع را می‌توان سبب اصلی شعله‌ور شدن قیامها و آشوب‌های گسترده در قلمرو سامانیان در آستانه قرن چهارم به ویژه در نواحی دور از بخارا و منطقه خراسان، مانند قزوین برشمرد. در ۳۰۱ قدرت علویان دوباره سر بر نیاورده بود، بلکه نشانه‌های ضعف و ناتوانی سامانیان آشکار شده بود. از اخبار سالهای پایانی قرن سوم هجری در منطقه قزوین، ری و طبرستان در منابع تاریخی ذکری نشده است. این اندازه دانسته است که منطقه طبرستان و دیلم در آستانه حوادث مهم قرار داشت و احمد سامانی را توانی در سرکوب نبود (نرشخی، ۱۲۸؛ گردیزی، ۳۲۸)؛ چندان که از خداوند درخواست مرگ کرد، زیرا امکان مقابله با حرکت تازه ناصر کبیر علوی (أطروش) در منطقه طبرستان و همچنین شهرهای ری و قزوین را نداشت (ابن اثیر، بی تا: ۱۴۸/۱۳). برخی از محققان، ضربات سهمگین ناصر کبیر در

طبرستان، ری و قزوین را موجب تضعیف اقتدار سامانیان دانسته اند (کسروی، ۴۱؛ یوسفی، ۱۴۵). در صورتی که سربرداشتن ناصر اطروش به سبب ناتوانی و تشدید اختلافات داخلی در دربار سامانیان در بخارا بود. نصر دوم (۳۰۱-۳۳۱) نیز چون بر تخت امارت نشست، به سبب صغر سن، در معرض مدعیان قرار گرفت و بخارا هر روز درگیر مجادلات سخت بود. امیر نصر در چنین وضعی امکان نظارت و استیلا بر نواحی تحت سلطه خویش نداشت. ناصر کبیر در طبرستان، یوسف بن ابی الساج در قزوین، هر کدام مدعی تسلط بر ولایات مورد ادعای سامانیان بودند.

۲. چالش سامانیان و سرداران دیلمی بر سر قزوین

قیام علویان و استقرار ناصر اطروش بر سریر قدرت، ناآرامی‌های سالهای نخست قرن چهارم هجری در منطقه طبرستان، ری، قزوین و نواحی پیرامون را تشدید کرد. پیش از این با کاهش قدرت امرای علوی در منطقه، روند نقش آفرینی سرداران دیلمی ابتدا به عنوان سرداران تحت امر سامانی و سپس در قالب سرداران خودمختار آغاز شده بود. این سیاست حمایتی در همراهی و پشتیبانی از امرای دیلمی در قبال سرداران علوی، به سبب ناتوانی قوای سامانی از حضور مستقیم در پیکارهای منطقه بود، زیرا اوضاع سیاسی و نظامی امیران سامانی از درون نامساعد بود و توانی برای لشکرکشی و تأمین امنیت و معیشت آنان نداشتند. پس سامانیان، ناچار به سوی تثبیت حکومت‌های محلی دست نشانده خود حرکت می‌کردند. سردارانی چون ماکان بن کاک، اسفار بن شیرویه، علی بن بویه و مرداویج بن زیار، هر کدام خیزش‌ها، برخوردها و کشمکش‌های سیاسی و نظامی خاصی را رقم زده بودند و پیش از اینکه خود ادعایی داشته باشند، از سوی دولت سامانی اجیر شده بودند. بنابراین، چون دولت سامانی توان مقابله با علویان طبرستان را نداشت، سرداران دیلمی را برای ورود به میدان سیاسی و نظامی منطقه تشویق می‌کرد. سرداران دیلمی پس از چندی چون مهارت و توانمندی لازم را در عرصه‌های سیاسی و نظامی به دست آوردند، به عنوان مهم‌ترین مدعیان در قبال سامانیان قد علم کردند، چندان که در ری، کار به تاجگذاری و ادعای سلطنت رسید. بدین ترتیب آینده این نواحی به دست این سرداران دیلمی و در سایه حمایت نصر بن احمد سامانی به عنوان عنصر تعیین‌کننده قدرتهای محلی در این منطقه، تضمین می‌گشت. با این همه، هرگاه سرداران دیلمی فرصت یافتند، در برابر سامانیان ایستادند و پس از چندی علم مخالفت و ادعا برداشتند.

حاکمیت سامانیان بر نواحی قزوین، ری و زنجان میان سالهای ۴-۳۰۱ بر عهده محمد بن علی صعلوک بوده است (ابن اثیر، ۱۳ / ۱۴۸). تمام روایات تاریخی در این زمان حاکی از هرج و مرج در منطقه و بروز بحران‌های شدید سیاسی در شهرهای نواحی مذکور است (نرشخی، ۱۲۸؛ گردیزی، ۳۲۸). گرچه پاره‌ای از محققان، دوران حاکمیت نصر دوم را باشکوه‌ترین روزگار سامانیان به شمار می‌آورند (اشپولر، جهان اسلام، ۱۲۶)، اما سالهای نخست حکومت نصر هیچ ربطی به روزگار شکوفایی در دو دهه بعدی حکومت نصر دوم و همچنین منطقه قزوین، ری و طبرستان ندارد: ولایات ری، طبرستان و قزوین در این ایام، با سربرداشتن نخبگان نوظهور، با بی‌ثباتی و هرج و مرج رو به رو بود. با توجه به آشفتگی دربار و ناتوانی قوای سامانی در اداره و نظارت دقیق بر مناطق تحت قیمومیت غربی، سیاست دولت سامانیان بر حفظ وضعیت موجود و تکیه بر عناصر مزدور و دست‌نشانده قرار گرفت.

یوسف بن ابی الساج دیوداد حاکم آذربایجان و ارمنستان ادعاهای جدیدی بر منطقه قزوین تا ری مطرح کرد و توانست طی سه سال از ۷-۳۰۴، بر این نواحی چیره شود (ابن اثیر، ۱۳/۱۴۸). بر اثر این هرج و مرج، المقتدر خلیفه عباسی، سپاهی برای سرکوب و عزل یوسف به منطقه گسیل داشت. یوسف در این پیکار شکست خورد و به اسارت به بغداد روانه شد. پس قزوین و ری تحت فرمان ابن وهسودان و شهرهای قم، کاشان و ساوه در سال ۳۰۷، زیر امارت احمد بن علی صعلوک قرار گرفت (ابن اسفندیار، ۲۸۴). از سوی دیگر، مقارن تشدید نارضایتی از امارت نصر دوم سامانی در بخارا، حسن بن قاسم علوی (داعی صغیر) در طبرستان و دیلم زمام نسبی امور منطقه را به دست گرفت. او کوشید علاوه بر طبرستان بر قزوین، ری، قومس، دامغان و حتی نیشابور نیز استیلا یابد. پس لیلی بن نعمان را در سال ۳۰۸ به تسخیر دامغان و نیشابور گسیل داشت، اما لیلی بن نعمان از حمویه بن علی سپهسالار سامانیان در خراسان شکست خورد. پس از مدتی با حذف لیلی بن نعمان از صحنه رقابت‌ها، یکی دیگر از سرداران فرصت‌طلب، ماکان بن کاکای وارد میدان منازعات منطقه شد (ابن اسفندیار، ۲۸۴).

۳. حاکمیت آل ساج بر قزوین و نواحی پیرامون

قزوین در سالهای آغاز قرن چهارم، در تلاطم سیاسی و نظامی عمیقی فرو رفت و اطلاعات ما از این دوران تا سال ۳۱۱ بسیار اندک و مبهم است، تا اینکه یوسف بن ابی الساج دوباره با تأیید و حمایت خلیفه المقتدر عباسی، بر نواحی وسیعی از آذربایجان،

زنجان، ابهر، قزوین و ری استیلا یافت و ضمن خواندن خطبه به نام عباسیان، خراج این بلاد را نیز مستقیم روانه بغداد کرد (ابن اثیر، ۱۳/۱۸۴). بدین ترتیب، قزوین و شهرهای پیرامون عملاً از تابعیت دولت سامانیان خارج و به موازات آن، از طبرستان نیز جدا شد. خلافت عباسی نیز با توجه به کشمکش های داخلی دربار بخارا و در خراسان و ماوراء النهر با مخالفان، برای تداوم سلطه سامانیان بر ری و قزوین تمایلی نداشت (اشپولر، تاریخ ایران، ۱/۱۵۴).

سبب اصلی چرخش نگاه خلافت از آل سامان به آل ساج، ناتوانی دربار بخارا در اداره و نظارت بر قزوین و نواحی پیرامون آن بود. همچنین، اگر در این اوضاع، خراج مناطق قزوین و ری مستقیم به بغداد می رسید، موجب خرسندی خلیفه بود، مشروط بر آنکه خلافت، از جانب ناراضیان و به ویژه علویان احساس خطر نکند و تمشیت امور این مناطق از کف خلیفه بیرون نرود. به این ترتیب، این منطقه از سیطره دولت سامانیان خارج شد. حاکمیت یوسف بن ابی الساج بر قزوین و ری از ۳۱۱ به مدت سه سال ادامه یافت، گرچه اطلاعات چندانی از تحولات این دوره در دست نیست. خلافت، مقارن تثبیت دولت سامانیان بر خراسان و قدرت یابی نصر دوم، که توانسته بود خود را از چنگ مخالفان دربار و ناراضیان قلمرو خلاصی بخشد، استیلا سامانیان بر این مناطق را دوباره تأیید و منشور امارت این نواحی را برای آل سامان صادر کرد و خواهان واگذاری مجدد ولایات قزوین، زنجان، ابهر و ری به امیران سامانی شد؛ بدین بهانه که المقتدر عباسی در سال ۳۱۴ یوسف ابن ابی الساج را مأمور سرکوب قرمطیان عراق کرد، اما چون یوسف از منطقه آذربایجان، قزوین و ری پای بیرون نهاد، خلافت آن مناطق را به امیران سامانی واگذار کرد. اینک سامانیان نیز از وخامت امور داخلی در آمده و نصر دوم جوانی بیست ساله و صاحب تدبیر شد. بنابراین، نصر سامانی خود روی به ری و قزوین نهاد تا خود امور را از نزدیک هدایت کند؛ او مدتی در منطقه به رتق و فتق امور پرداخت و بسیاری از تحرکات را سرکوب کرد. آنگاه چون منطقه روی آرامش دید، امارت این ولایت را به سیمجور دواتی سپهسالار خویش سپرد و خود به بخارا بازگشت (نرشخی، ۱۳۰؛ ابن مسکویه، ۵/۲۱۶).

۴. قزوین در کشاکش سیاسی و نظامی با آل زیار

بازگشت علویان طبرستان به صحنه سیاسی و نظامی را می توان متناسب با وضعیت داخلی دولت سامانیان ارزیابی کرد. حکومت نواحی ری و قزوین پس از سیمجور دواتی

از سوی نصر سامانی به محمد بن علی بن صلوک واگذار شد. ناتوانی نظامی و گرایش های شیعی محمد صلوک ظاهراً از جمله عواملی بود که مانع از ایستادگی وی در برابر قوای علوی در تسخیر ری در سال ۳۱۵ شد. نکته مهم آن که هرگاه سامانیان تضعیف می شدند، علویان فرصت تجدید قوا می یافتند و بالعکس. در این هنگام به سبب تغییر حاکمیت در طبرستان و ری و قزوین، فرصتی برای بازگشت موقت علویان به صحنه فراهم شد: داعی صغیر علوی با سپاهی روی به تسخیر ری نهاد و آن را تحت اطاعت خویش در آورد و بلافاصله بر شهرهای قزوین، زنجان، ابهر، قم و برخی از شهرهای اطراف نیز استیلا یافت. این حوادث خشم خلیفه المقتدر عباسی را بر انگیخت و ملامت سامانیان را به سبب اداره ناکارآمد امور به ویژه در ری و قزوین در پی آورد (مسعودی، ۲ / ۷۴۲؛ ابن اثیر، ۲۲۲/۱۳). این ایام را می توان در زمره آخرین سالهای اقتدار سرداران علوی طبرستان بر منطقه دانست، زیرا با حذف علویان طبرستان از چرخه امور، دوران اقتدار امیران دیلمی و ظهور دولت های دیالمه آغاز گردید.

یکی از سیاست های دولت سامانی در این هنگام از سوی امیرنصر، به کارگیری یا آجیر کردن سرداران دیلمی برای ایجاد حکومت های دست نشانده محلی در معادلات نظامی مناطق تحت سیطره غربی بود: استفاده از نیروهای بومی در برابر عاصیان منطقه. البته این سیاست تا مدتی توانست خواسته سامانیان را تامین کند، اما در درازمدت همان امرای محلی به مدعیان سلطنت تبدیل شدند: اسفار، مرداویچ، برادران بویه، ماکان بن کاکای از جمله سرداران دیلمی بودند که در سپاه سامانیان تربیت یافتند و به مدارج بالا رسیدند. در آغاز شاید تأسیس امارتی خرد و ناچیز نیز در تصور ایشان نمی گنجید، اما این روند، به آنها فرصت پادشاهی هم داد. مدتی از استیلای داعی صغیر علوی بر ری، قزوین، ابهر و زنجان سپری نشد که بلافاصله سامانیان سپاهی به فرماندهی یکی از سرداران دیلمی با نام اسفار بن شیرویه و در همراهی مرداویچ بن زیار (مؤسس آل زیار) برای سرکوب حسن بن قاسم داعی صغیر اعزام کردند. دو سپاه چون در برابر یکدیگر قرار گرفتند، تفوق با سپاه سامانیان و پیروزی با اسفار شد. با قتل حسن بن قاسم داعی صغیر در ۳۱۶، دوره حاکمیت علویان بر طبرستان و شهرهای ری و قزوین و دیگر شهرهای تحت تابعیت آنها به پایان رسید. اسفار از جانب سامانیان خطبه خواند و با ختم سلطه علویان، استیلای سامانیان بر نواحی مذکور برقرار شد (ابن اسفندیار، ۲۹۲؛ مسعودی، ۷۴۲/۲).

اسفار بلافاصله پس از استیلا بر طبرستان و پیروزی بر قوای علویان، راه به سمت ری و قزوین سپرد تا اقتدار خویش را تثبیت کند. ماکان بن کاکي نیز که از سرداران علوی بود به دیلم گریخت و عملاً سلطه بلامنازع تمام منطقه از سوی سامانیان در دست اسفار قرار گرفت: اسفار بن شیرویه یکباره خود را در مرکز توجهات سیاسی و نظامی منطقه یافت و نشانه های عصیان بر ولی نعمتان سامانی آشکار کرد (حمزه اصفهانی، ۲۱۷؛ ابن اثیر، ۲۱۰/۳). پس دستور داد در شهر ری برای او تختی زرین نهند تا به شیوه ساسانیان تاجگذاری کند (ابن مسکویه، ۱۶۱/۶). حال آنکه سامانیان تنها به عنوان امیر بسنده کرده و از تشریفات مجلل درباری اجتناب داشتند (بیرونی، ۲۰۶).

چون اسفار در ری تاج بر سر نهاد، امیر نصر دوم سامانی سپاهی عظیم برای سرکوب او گسیل داشت. اسفار با برخی از دولتمردان سیاسی، نظامی و دیوانی ارتباط برقرار کرد و طریق عذرخواهی در پیش گرفت و با تهیه توافق نامه ای در پی کسب رضایت امیر نصر سامانی بر آمد (مسعودی، ۲/ ۷۴۴؛ ابن اثیر، ۲۲۵/۱۳) و در این خواسته، به تدبیر وزیرش ابونصر طرفی توفیق یافت (سهمی، ۲۱۷)، اما رفتار اسفار به عنوان دست نشانده و حاکم سامانیان با توده مردم بر خلاف شیوه امیران سامانی بود (مجمل التواریخ و القصص، ۳۸۹). رفتار اسفار از سر تکبر و خشونت بود؛ به خصوص با مردم قزوین چنان بد رفتاری کرد که امیر نصر در مکاتبه ای با او از در عتاب و ملامت درآمد (ابن مسکویه، ۲۳۲/۵؛ ابن اسفندیار، ۲۹۴). حال آنکه رفتار نصر دوم سامانی و امیر اسماعیل با مردم قزوین، زبانزد عام و خاص بود. این شیوه ناپسندانه اسفار، موجب رویگردانی اطرافیان شد و بسیاری از او تنفر یافتند و به ویژه مخالفان و رقبای او بر این موضوع دامن می زدند، تا جایی که در سال ۳۱۹ به دست اطرافیان عاصی، به قتل رسید و مرداویج بن زیار از رقیبان و سرداران دیلمی به جانشینی وی نشست (مجمل التواریخ و القصص، ۳۸۹؛ ابن مسکویه، ۲۳۲/۵).

بدین ترتیب، مرداویج بن زیار از سرداران دیلمی، حاکم چهارساله بلامنازع قزوین و مناطق پیرامون شد. مرداویج نیز که در تبعیت دولت سامانیان، اداره امور این ولایات را بر عهده داشت، به تدریج طریق عصیان و تمرد در پیش گرفت و دو سال پس از استقرار بر حکومت مناطق مذکور، شیوه خودمختاری پیشه کرد. پس در ۳۲۱، امیر نصر سامانی برای سرکوب مرداویج خود عازم قزوین شد، اما چون مرداویج خود را در برابر قوای عظیم امیر نصر سامانی ناتوان یافت، کوشید تا از در مصالحه در آید. مرداویج در دو سال اول حاکمیتش و سپس دو سال پس از مصالحه و جمعاً در طی چهار سال، حاکم

بلامنازع سرزمین طبرستان، ری، قزوین و دیلم بود. او در طی دو سال بعد هیچ گاه از اطاعت سامانیان سر نیپچید. بر همین اساس توانست متصرفات خود را توسعه دهد و نواحی مرکزی همچون همدان و اصفهان را نیز مدتی به نام خویش در تصرف آورد (ابن مسکویه، ۱۶۱/۶ و ۳۸۳؛ ابن اثیر، ۱۳ / ۲۸۸). در این میان فرزندان بویه ماهیگیر نیز راه اقتدار در پیش گرفته و علی، حسن و احمد بویه در نواحی مرکزی ایران به کسب قدرت می‌کوشیدند (ابن اثیر، ۱۴ / ۱۶۸). مرداویج در مراسم جشن سده در اصفهان از سوی غلامان و امیران نظامی خویش مورد سوء قصد قرار گرفت و در سال ۳۲۳، به قتل رسید (ابن اثیر، ۱۴ / ۲۸). در چنین وضعیتی، وشمگیر بن زیار برادر مرداویج بلافاصله بر جای او نشست و از سوی دولت سامانیان نیز به رسمیت شناخته شد. ظاهراً سبب تعجیل سامانیان در پذیرش جانشینی وشمگیر، خشکسالی و قحطی شدید خراسان در این سال بود. ولایت داری وشمگیر (۳۵۷-۳۲۳) بر منطقه قزوین و ولایات طبرستان و ری روز به روز محدودتر می‌شد و خاندان بویه قوت و استحکام بیشتری می‌یافتند. مقارن حاکمیت وشمگیر، حسن بن بویه نیز راه مذاکره با امیران سامانی را در پیش گرفته بود؛ او در مکاتباتی با سپهسالار سامانی در خراسان، ابوعلی احمد بن محمد چغانی، با توجه به بدبینی وی نسبت به وشمگیر، زمینه‌های حذف وشمگیر زیاری را از منطقه فراهم می‌کرد (گردیزی، ۲۰۰).

۵. آخرین فصل از استیلای سامانیان بر قزوین در آستانه سیادت آل بویه

اعزام سرداران دیلمی تابع قوای سامانی به قزوین پس از ۳۱۶ نشانه ضعف و ناتوانی بر پیکر دولت سامانی بود. سرداران دیلمی به تدریج چندان شیفته قدرت شدند که برخلاف رسم دولت سامانیان، حتی تاجگذاری کردند. با قتل اسفار در ۳۱۹ و سپس قتل مرداویج در ۳۲۳ سرداران دیلمی مدعی استیلا بر قزوین به دو دسته تقسیم شدند:

الف) وشمگیر زیاری و شماری از سرداران دیلمی در جرگه سپاهیان او، به تصرف طبرستان، قزوین و ری قانع بودند. سپاهیان وشمگیر پس از تاخت و تازهایی به ری و قزوین، سرانجام تا یک سال پس از درگذشت نصر سامانی توانستند بر قزوین گهگاه بر قزوین حکومت کنند. وشمگیر بر سر تصرف قزوین، چهار بار با سامانیان جنگید. او بعد از سال ۳۳۲ به اطاعت و پناهندگی دولت سامانیان تن در داد و در طبرستان و مرکزیت جرجان حکومت محدودی برپا کرد. او هفده بار، تنها یا با قوای سامانی به پیکار با آل بویه پرداخت؛ با این حال، دیگر قزوین از زیر سلطه بویهیان خارج نگشت.

ب) پسران بویه که پیش از این در جرگه سپاهیان سامانی بودند، از سوی امیر نصر

به نواحی غرب خراسان اعزام شدند و به تدریج بر دامنه اقتدار خویش افزودند و با شکست امیران زیاری، متصرفات خود را در نواحی مرکزی و غربی ایران گسترش بخشیدند. سرداران بویه تا هنگامی که نصر سامانی در قید حیات بود، کمابیش به او وفادار ماندند و قزوین و ری به تناوب تحت حاکمیت آل سامان قرار داشت، اما پس از درگذشت نصر، نخستین ناحیه ای که چشم طمع بدان دوخته شد، قزوین بود. حسن بن بویه در تمشیت امور آل بویه بر مناطقی چون قزوین بسیار با تدبیر و سنجیده گام بر می داشت. او بر سر تثبیت قزوین و ری، از تحریک و اغوای سرداران سامانی نیز رویگردان نبود. ضعف دولت سامانیان پس از نصر دوم موجب شد تا دولت بویه‌پیمان به سادگی بر نواحی مرکزی ایران مسلط گردد. قزوین بعد از سال ۳۳۵ کاملاً تحت حاکمیت دولت بویه قرار داشت. از سوی دیگر، بر اثر وخامت اوضاع در قلمروی سامانی، این دولت توان حفظ متصرفات پیشین خویش را بر مناطقی چون قزوین نداشت: دربار سامانیان در سال‌های ۳۲۹-۳۳۱ گرفتار التهابات سیاسی و جریان‌های مخالف مذهبی از سوی مدعیان داخل خاندان سامانی شده بود و در این شرایط، امکان رسیدگی به نواحی دوردست همچون طبرستان، ری و قزوین وجود نداشت. همین مسئله موجب گردید تا آل بویه آن ولایات را از استیلای سامانیان خارج کنند.

ابوعلی چغانی سپهسالار خراسان با حسن بن بویه در سال ۳۲۹ طی نبردی با وشمگیر و ماکان بن کاکي در منطقه ری، بر ایشان غلبه و بر ری استیلا یافت. بدین ترتیب دامنه قلمروی سامانیان دوباره به قزوین رسید و خراج این ولایات به سوی بخارا سرازیر شد (گردیزی، ۳۳۸). در سال ۳۳۱ قوای وشمگیر در پی خلاصی ری و قزوین از استیلای ابوعلی چغانی برآمدند، و گرچه قوای سامانی نخست غلبه یافتند، چون خبر درگذشت امیر نصر دوم سامانی رسید، ابوعلی چغانی ناچار با وشمگیر از در صلح در آمد و خود به شتاب روی به بخارا نهاد (ابن اسفندیار، ۲۹۸؛ ابن مسکویه، ۳۳/۶). در غیبت ابوعلی چغانی، وشمگیر به ری و قزوین هجوم برد و بر این ولایات چیره شد. بعد از درگذشت نصر دوم سامانی، استیلای سامانیان بر ری و قزوین رو به ضعف گذاشت. حسن بن بویه بر سپاهیان وشمگیر در ری و قزوین هجوم برد و این مناطق را تحت سلطه آل بویه درآورد. نوح دوم سامانی بلافاصله قوایی را برای باز پس گیری ری و قزوین از سلطه آل بویه به فرماندهی ابوعلی چغانی گسیل داشت، اما فتح و پیروزی با سامانیان همراه نبود و سپاه ابوعلی از قوای بویه شکست خورد. با این همه، ابوعلی پس از تجدید قوا در قومنس و دامغان، در سال ۳۳۳ به ری هجوم برد و این بار با وجود

محدودیت‌هایی که امیر سامانی بر او وضع کرده و موجبات رنجش او را فراهم ساخته بود، بر ولایات گسترده‌ای از ایران، تا سرزمین لرستان و حتی کردستان طی سه ماه پیاپی استیلا یافت (ابن اثیر، ۱۱، ۱۶۱/۱۴).

ابوعلی سردار سامانی در ولایات مرکزی و غربی ایران مشغول پیکار بود، در حالی که رقیبان داخلی در دولت سامانیان سخت سرگرم سعایت و بدگویی از او بودند. نظام دولت سامانیان از درون دچار ضعف و ناتوانی شده بود. بر این اساس نه تنها از پیروزی های ابوعلی چغانی بهره برداری نشد و حمایت کافی از او به عمل نیامد، بلکه دولتمردان سامانی، او را در گرماگرم پیکارها و پیروزیها رها کردند. پس حسن بن بویه با آگاهی بر چنین احوالی، در سال ۳۳۵ توانست با عقب راندن سپاهیان سامانی از قزوین، ری و بلاد جبال، برای قطع استیلای سامانیان بر این نواحی واپسین ضربه را وارد کند (گردیزی، ۳۴۱؛ ابن مسکویه، ۶ / ۱۳۸؛ نرشخی، ۱۳۲). بدین ترتیب نواحی قزوین دیگر هیچگاه تحت سلطه سامانیان در نیامد و تا پایان این دولت در سال ۳۹۵، این ولایات تحت استیلای آل بویه باقی ماند.

نتیجه

الف) سیاسی

- ۱- سیاست خلفای عباسی در طی پنجاه سال نشان داد هر حاکمیتی که بتواند قزوین را به سبب حساسیت‌های آنجا، از گزند آشوب علیه خلافت رهایی بخشد، برای اداره آن ناحیه مشروعیت دارد و منشور برای او ارسال خواهد شد. عباسیان نیز عهد و لوای حکومت بر این منطقه را تنها در سال‌های محدودی به سامانیان سپردند.
- ۲- بنابر مآخذ تاریخی، استیلا بر قزوین و نواحی غرب خراسان چه با سپاه سامانی چه با قوای دست نشانده، به آرامش داخلی دربار دولت سامانیان بستگی دارد.
- ۳- قزوین خود توانمندی لازم برای ورود به معادلات سیاسی منطقه را در این زمان نداشت و هر تندبادی بر حوادث سیاسی آنجا موثر بود.

ب) نظامی

- ۱- اعزام قوای سامانی به جانب مناطق غرب خراسان تا ری و قزوین، در عصر امیر اسماعیل، در آغاز بر حسب ضرورت و برخورد قاطعانه با سپاه علویان بود.
- ۲- تحریکات علویان در دور دوم از قدرت یابی ناصر اطروش دقیقاً مقارن با برتخت نشستن نصر دوم در هشت سالگی و عصیان مدعیان بود. برکشیدن سرداران دیلمی به

عنوان حکام دست نشانده و اعزام برای مقابله با مخالفان در این هنگام انجام گرفت.

۳- سرداران دست نشانده دیلمی تحت امر سامانیان در قزوین، خود ادعای دولت و سلطنت کردند. قوای سامانی در سرکوب آل زیار توفیق یافت، ولی در برابر سپاه آل بویه ناتوان بود و قزوین از ۳۳۵ از قلمرو سامانیان خارج شد.

ج) اجتماعی

۱- امیر اسماعیل اول و امیر نصر دوم شخصاً به قزوین آمدند و با مردم دیدار کردند، اما حضور آنان با سابقه حضور و استیلای سرداران دیلمی در همین ایام بر قزوین که با غرور و اهانت همراه بود، تفاوت داشت.

۲- در مطالعه تاریخ عصر سامانیان نام چند شهر برجسته است. قزوین از جمله شهرهایی است که به عنوان تبلور مردم داری و مصداق بارز حرمت اجتماعی در سرتاسر قلمرو دولت سامانیان محسوب می‌شود.

د) فرهنگی

آثار فرهنگی حاکمیت سامانیان بر منطقه قزوین در هنر و معماری و رونق کتاب و کتابخانه قابل توجه بود. با پایان سروری سامانیان، خاطرات ناخوشایند کتاب سوزی ها دوباره احیاء شد و ناآرامی و عصیان جای آرامش را گرفت.

منابع

- ابن اثیر، عزالدین، تاریخ کامل ایران و اسلام، ترجمه عباس خلیلی، ج ۱۳ و ۱۴، تهران: علمی، بی‌تا.
- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال، تهران: پدیده خاور، ۱۳۶۶.
- ابن فقیه، احمد ابن محمد، ترجمه مختصر البلدان، ترجمه ح. مسعود، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- ابن مسکویه، ابوعلی، تجارب الامم، ترجمه علینقی منزوی، ج ۵، تهران: توس، ۱۳۶۷.
- ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ترجمه رسول محلاتی، تهران: صدوق، ۱۳۶۷.
- اشپولر، برتولد، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.
- همو، جهان اسلام، ترجمه قمر آریان، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۴.
- اصطخری، ابواسحق، مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
- اصفهانی، حمزه، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷.
- بیرونی، ابوریحان، آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.

- بیهقی، ابوالحسن، تاریخ بیهقی، باهتمام احمد بهمنیار، تهران: فروغی، ۱۳۶۱.
- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶.
- تاریخ سیستان، تصحیح محمد تقی بهار [تهران]: پدیده خاور، ۱۳۶۶.
- جمالزاده، محمدعلی، تاریخ روابط روس و ایران، تهران: افشار، ۱۳۷۲.
- رازی، محمدبن زکریا، السیره الفلسفیه، ترجمه عباس اقبال، ج ۲، تهران: آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.
- سهمی، حمزه بن ابراهیم، تاریخ جرجان، ترجمه محمدعلی خالدیان - غلامرضا گلچین‌راد، گرگان: دانشگاه آزاد، ۱۳۹۸.
- طبری، محمدبن جریر، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱۵، تهران: اساطیر، ۱۳۶۹.
- عتبی، محمدبن عبدالجبار، ترجمه تاریخ یمینی، ترجمه جرفادقانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷.
- عوفی، محمد، جوامع الحکایات، باهتمام محمد رضانی، تهران: کلاله خاور، ۱۳۳۵.
- غفاری، احمد، تاریخ جهان آرا، باهتمام مجتبی مینوی، تهران: حافظ، ۱۳۴۳.
- همو، تاریخ نگارستان، تصحیح مدرس رضوی، تهران: حافظ، ۱۴۰۴ق.
- فرای (و دیگران)، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- کسروی، احمد، شهریاران گمنام، تهران: جامی، ۱۳۷۷.
- گردیزی، ابوسعید، تاریخ گردیزی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- گروسه، رنه، چهره آسیا، ترجمه غلامعلی سیار، تهران: فرزانه، ۱۳۷۵.
- مجمّل التواریخ و القصص، به تصحیح محمدتقی بهار، تهران: کلاله خاور، ۱۳۱۸.
- مرعشی، سید ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، باهتمام برنهارد دارن، تهران: گستره، ۱۳۶۳.
- مسعودی، علی ابن حسین، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۲، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.
- مقدسی، ابو عبدالله، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه منزوی، ج ۲، تهران: مولفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱.
- ورجاوند، پرویز، سرزمین قزوین، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴.
- نرشخی، ابوبکر، تاریخ بخارا، ترجمه قباوی، تلخیص ابن زفر، تصحیح مدرس رضوی، تهران: توس، ۱۳۶۳.
- هروی، جواد، تاریخ سامانیان عصر طلایی ایران بعد از اسلام، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۰.
- یوسفی، غلامحسین، یادداشت‌هایی در زمینه فرهنگ و تاریخ، تهران: سخن، ۱۳۷۱.

